



جان پاتریک شنلی | حمید احياء | نهایشنامه‌های بیدگل: امریکایی (۹) | 

بیرون از مولینگار |  
جان پاتریک شنلی | ترجمه حمید احیاء |  
ویراستار: هدیه رهبری |  
نمونه خوان: فرشید گردمافی |  
صفحه آرایی: آلا شوپز |  
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |  
مدیر تولید: مصطفی شریفی |  
چاپ دوم | ویراست دوم | ۱۳۹۷ تهران | ۵۰۰ نسخه |  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۰۱-۲ |

Bidgol Publishing co. |  
استریدیکل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸ |  
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۳۷۴ |  
تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷ ، ۶۶۴۶۳۵۴۵ | تلفکس: ۶۶۹۶۳۶۱۶ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

※ یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشم داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

## | درباره نمایشنامه نویسی |

جان پاتریک شنلی، نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر و سینما، در سال ۱۹۵۰ در خانواده‌ای ایرلندی‌الصل در آمریکا به دنیا آمد. او در سال ۱۹۷۷ در رشته تئاتر از دانشگاه نیویورک فارغ‌التحصیل شد و بعد از آن به گروه تئاتر آنسامبل استودیو پیوست و در سال ۱۹۸۲ یکی از نخستین نمایشنامه‌های خود، به ماه خوش آمدید، را با این گروه در آف برادوی به روی صحنه برد.

در سال ۲۰۰۴، نمایشنامه شک: یک حکایت، به عنوان بهترین نمایشنامه سال، جوایز پولیتزر و تونی<sup>۱</sup> را از آن خود کرد و شنلی به جمع بهترین نمایشنامه‌نویسان معاصر آمریکایی پیوست. این نمایشنامه را محمد منعم (نیلا، ۱۳۸۹) و آزاده شاهمیری (قطره، ۱۳۹۲) به فارسی برگردانده‌اند. پیش از آن هم، نمایشنامه دیگری از شنلی با نام بیابانیم تو دل شب پُر ستاره با ترجمه بهرنگ رجبی (نیلا، ۱۳۸۸) منتشر شده بود.

بیرون از مولینگار در ژانویه ۲۰۱۴ در برادوی به روی صحنه رفت و متن آن در تابستان همان سال منتشر شد. روزنامه نیویورک تایمز این نمایشنامه را

1. American Theatre Wing

بهترین اثر شنلی بعد از شک دانست و متن شاعرانه و رمانتیسیم لذت بخش آن راستود. این اثر نامزد بهترین نمایشنامه سال ۲۰۱۴ از طرف تونی، مجمع منتقدین تئاتر نیویورک<sup>۱</sup>، و مجمع منتقدین خارج از نیویورک<sup>۲</sup> شد. هم اکنون فیلمی از این اثر به کارگردانی نمایشنامه نویس در حال تهیه است.

حمید احیاء

دی ۱۳۹۳



1. Drama Desk Award
2. Outer Critics Circle Award



## | شخصیت ها

تونی رایلی، هفتاد و پنج ساله، یا چیزی در آن حدود  
آنتونی رایلی، پسر تونی، چهل و دو ساله  
ایفا مولدون، همسایه آن ها، هفتاد ساله  
رزمی مولدون، دختر ایفا، سی و شش ساله

## | صحنه

دهکده کیلوکان [در نزدیکی شهرک مولینگار و شصت کیلومتری شهر دوبلین در  
جمهوری ایرلند] در سال های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ و ۲۰۱۳

## | صحنه اول |

(دسامبر ۲۰۰۸ است. صدای گاو و کبوتر و باد. آشپزخانه و نشیمن کوچک خانه‌ای در یک مزرعه گاو و گوسفند در دهکده کیلوکان. تلویزیونی قدیمی روی قفسه‌ای در بالای ظرفشویی قرار دارد. کف پوش کهنه‌ای زمین را پوشانده و یک بخاری زغالی در گوشه‌ای قرار دارد. میزی کوچک، انباشته از ظرف‌های کثیف کنار پنجره است. مبل یک نفره چرم‌نمایی نیز که دل‌وروده‌اش بیرون زده در فضای زیرپله‌هاست. صدای بازویسته شدن دری (در یک) از بیرون به گوش می‌رسد. سپس در دیگری (در دو) که به آشپزخانه راه دارد، باز شده و تونی رایلی، پیرمرد ایرلندی بدعُنقی با کت و شلوار مشکی رنگ و رورفته و کلاه ماهیگیری وارد می‌شود و به دنبال او، پسرش آنتونی رایلی. تونی هفتاد و پنج ساله به نظر می‌آید و نگاه زیرکانه‌ای دارد. آنتونی چهل و دو ساله است و چشمان آدمی رؤیاپرداز را دارد.)

آنتونی: خدایا، عجب صحنه‌ای! دلم گرفته؛ شده مثل یه تکه سنگ. تمام بدنم این طوری شده.

تونی: چرا اون کارو کردی؟ نه، واقعاً می‌خوام بدونم!

آنتونی: نصف بدنم، از شونه تا پایین، داره تکه پاره می‌شه. خب آدم ناراحت می‌شه دیگه.

تونی: به خاطر تو نبود الآن خلاص شده بودیم.

آنتونی: خلاص از چی؟

تونی: فکر می‌کنی چی؟ وظیفه مون! وظیفه اجتماعی مون!

آنتونی: وظیفه مون؟ چه وظیفه‌ای؟

تونی: فقط یه کلام می‌گفتی «شب بخیر و می‌بخشین زحمت دادیم»، همین! امانه، آقا حتماً باید می‌گفتن که «تشریف بیارین منزل ما..»

آنتونی: این قدر چُس دماغی بابا؟

تونی: مزاحم نمی‌خوام.

آنتونی: جدی نمی‌گی.

تونی: عینِ به ضعیفه‌ای! بهتره بری ظرف‌ها رو بشوری.

آنتونی: وای، آره. نگاه کن، جل‌الخالق! فکر می‌کنن ما یه مشت

وحشی‌ایم!

تونی: مامانت آگه وضع این خونه رو می‌دید، درجا سخته می‌کرد.

(آنتونی پیشیند می‌بندد و شروع به شستن ظرف‌ها می‌کند.)

آنتونی: دیگه این قدر از مُردن حرف نزن. تمام روز زُل زدیم به

جنازه اون بدبخت کریستفر مولدون.

تونی: همه‌اش تو فکرِ دفعهٔ اولی که مُرد بودم.

آنتونی: دفعهٔ اولی که چی؟

- تونوی: کریس مولدون. اولین باری که مُرد.
- آنتونوی: آگه فکر می‌کنی بانمکی، بگم کسی از خنده روده بُرنشد.
- تونوی: پیپم کجاست؟
- آنتونوی: بالاست. دست بهش نمی‌زنی.
- تونوی: آگه بخوام، بِرش می‌دارم. مولدون قبلاًها هم به بار مُرد.
- آنتونوی: بسه دیگه!
- تونوی: اون وقت‌ها تو جمع ما خیلی باحال بود. هیچ آخر هفته‌ای نبود که نیاد پاتوق. تا اون شب که پسرش به دنیا اومد.
- آنتونوی: اون‌ها هیچ وقت پسر نداشتن.
- تونوی: داشتن. خیلی وقت پیش. یه پسر داشتن، اما طفلک ناقص الخلقه به دنیا اومد و چند هفته بعدش هم مُرد.
- آنتونوی: چطور من نمی‌دونستم؟
- تونوی: کسی حرفشون نمی‌زد.
- آنتونوی: تو این کیلوکان مگه حرف تودهن کسی می‌مونه؟
- تونوی: خودشون صداشودرنیاوردن، چون بچه‌هه نصفِ یه نوزاد بوده و روزبه روزم کوچک ترمی شده.
- آنتونوی: آب می‌رفته؟
- تونوی: مثل لنگه جوراب تولگن. اسم باباش، کریستفر، رو روش گذاشتن، ولی قبل از اینکه تعمیدش کنن مُرد.
- آنتونوی: نه!
- تونوی: آره، طفلک الآن تو برزخ گیر کرده!
- آنتونوی: اینجا که میان چیزی راجع به این قضیه نگی.



تونی: خلاصه، توروزنامه نوشتن که کریستفر مولدون مُرده. رفقا توپاتوق فکر کردن دوستشون مُرده. همه رفتن مراسم احیا سر جنازه اش، اما سخت پکرفشیدن وقتی دیدن چیزی اونجا نیست جزیه تابوت سفیدیه وجبی. یکی داد می زنه: «ای خدا! نگاه! از این کریستفر مولدون بدبخت فقط همین مونده؟»

(تونی حسابی می خندد.)

آنتونی: فکر کردن کریس مولدونه؟

تونی: خب آره، آخه هم بود هم نبود.

آنتونی: کریس مولدون یه پسر داشته.

تونی: آره، برای یه دقیقه. بعد از اون هم دیگه قاطی کرد. یه تفنگ گرفت و رفت به جنگ پرنده ها.

آنتونی: دوست داشت کلاغ بزنه.

تونی: شانس آوردیم اقلاً چندتایی باقی موندن تو ایرلند. با اون تفنگش آسمون رو کرده بود عین هوآبکش.

(آنتونی ظرف می شوید. تونی می خندد. ایفا سیاه پوشیده وارد

می شود. او هفتاد ساله است و چندان سالم به نظر نمی رسد.

نفس تنگی دارد و با عصا راه می رود و حالا هم عزادار و سخت

پریشان است.)

ایفا: چیه می خندی؟

(آنتونی پیشبندش را باز می کند.)

آنتونی: حالت خوبه ایفا؟

ایفا: خوب؟ نگام کن. داغونم. در رو ببند.

تونی: ایفا، بیا پیش خودم بشین.

ایفا: داشتین می خندیدین؟

تونو: آره.

آنتونو: نه، نمی خندیدیم.

ایفا: موضوع چی بود؟

آنتونو: چای بیارم؟

ایفا: خوردم.

آنتونو: نوشابه چی؟

ایفا: بطری یا قوطی؟

آنتونو: بطری.

ایفا: نه، دستت درد نکنه. بطری مزه شیشه می ده.

آنتونو: مگه شیشه هم مزه داره؟

ایفا: شیشه مزه دندون می ده.

تونو: آره، مزه شیشه، می دونم چی می گی. مزه آینه می ده.

ایفا: تازه فکر نمی کنم که من شیشه رو مزه می کنم، شیشه است

که منو مزه می کنه. فک و دندون می بینم و خودمو که دارم

جویده می شم، مثل طفلک کریسی.

آنتونو: پس بی خیال نوشابه. باشه، چایی درست می کنم. یه

استکان دیگه که می تونی بخوری.

تونو: پیرشدن بدبختی محضه.

ایفا: آره، می دونم، سر خودم اومده.

آنتونو: تو؟ تو که هنوز یه دوشیزه ای.

ایفا: صبحی بودم، ولی حالا پیر شده ام.

تونو: آره، شوهر که می ره، زن هم دنبالشه، واقعیت داره. تا سال

دیگه تو هم رفتی.